

# مزرعه‌ای که محصولش پسته و عروسک است!

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

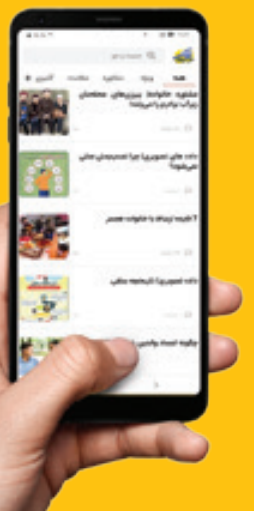
سه شنبه • ۲۸ بهمن ۱۳۹۹  
۴ رجب ۱۴۴۲ • ۱۶ فوریه ۲۰۲۱  
شماره ۲۰۶۰۰

۱۸۲۰

آرشیو کاملی از مشاوره زوجین، تربیت فرزند، سلامت و... را در سایت Zendegisalam.ir دنبال کنید.



باسکین این کیوآر کدوار دسایت زندگی سلام شوید



عکس‌ها از فرارو

الیه توانا | روزنامه نگار

پرونده

اولین بار حدود چهار سال پیش بود که اسمم خدیجه خانم را شنیدیم. خبرگزاری‌ها و فضای مجازی پر از عکس عروسک‌های دست‌سازش بود؛ عروسک‌هایی تقریباً در اندازه‌های انسانی که در گوشه‌ای از ملک «خدیجه عباسی»، شانه به شانه هم ایستاده بودند و مسافرهای استان یزد را مجاب می‌کردند که راه‌شان را به سمت ۲۵ کیلومتری اردکان، کج کنند و سری به مزرعه «هاشمی نسب» بزنند که دیگر به اسم «مزرعه عروسک» مشهور شده بود. آوازه عروسک‌های مزرعه به سرعت همه جا پیچید و حتی پای‌شان به تلویزیون هم باز شد. خدیجه خانم با عروسک‌هایش، به قصه‌ها و سنت‌های قدیمی منطقه، تجسم بخشیده و یک تنه -لاید حتی بی‌آن که بدانند- حافظ و حامی فرهنگ شده بود. خب حالا چه خبر؟ طبیعی است که توقع داشته باشیم عروسک‌ها بعد از آن موج شهرت، حالا برای خودشان اسم رسمی داشته باشند. طبیعی است که فکر کنیم این امانت‌داری، ارج نهاده شده است و قطعاً کسی یا کسانی از هنر خدیجه خانم حمایت می‌کنند تا حفظ و منتقل شود. برای مطمئن شدن از این «طبیعیات»، با خانم عباسی تماس می‌گیرم. اولش باور نمی‌کند که خبر نگار باشم. چند بار اسم و مشخصاتم را می‌پرسد و وقتی خیالش راحت می‌شود که راست گفته‌ام، دلیل تردیدش را توضیح می‌دهد: «بیشتر افراد تلفن می‌کنند، سرکارم می‌گذارند. برای همین جلدی جواب نمی‌دهم. حالا هم قبول کردم راست می‌گویید ولی تا نبینمت، باورم نمی‌شود».

## خوایستم مترسک درست کنم، عروسک ساختم

زانوی غم‌بغل گرفتن فایده‌ای ندارد. یک شب، وقت خواب تصمیم گرفتم روز بعد، برای سرگرمی یک مترسک درست کنم. بد نشد. پیراهن، تش کردم و بیل دستش دادم. هر کی می‌دیدش، می‌گفت ما فکر کردیم کارگر آوردی. یکی از همسایه‌ها خیلی خوشش آمد و از من خواست یکی هم برای او درست کنم. اسم عروسک او را گذاشتم «خنا دختری در مزرعه».

مال خودم «غلام» بود. بعد دیدم غلام تنهاست، زنش «بانو» را هم درست کردم. مردم، خیلی تشویقم کردند. بعضی‌هامی پرسیدند چطور ذهنت کشیده چنین چیزی بسازی؟ بعضی‌ها فکر می‌کردند عروسک‌ها واقعی هستند. کم‌کم به این کار علاقمند شدم و حالا ۲۵ تا عروسک دارم؛ هر کدام‌شان اسم و خاطره و قصه‌ای برای خودشان دارند.



## در مزرعه‌ام، پسته شلغم و چغندر می‌کارم

حرف که به این جا می‌رسد، خدیجه خانم از بدقولی‌ها و بی‌مهری‌های این چندساله گریزه می‌کند. تا حالا به یک برنامه تلویزیونی دعوت شده، یک مجله و چند خبرگزاری با او که دوتازن دارد؛ شهین و مهین! زن اولش حامله نمی‌شد، برای همین دوباره از دواج کرد. زن دوم، حامله شد و دختر زایید. اسم دخترش را گذاشتم سوادیه. تا نایابی و نبینی، باور نمی‌شود. می‌پرسم، این شخصیت‌ها مابه‌ازای واقعی دارند؟ جواب می‌دهد: «نه، دلخواه خودم است. شب که می‌خوابیدم، مغزم کار می‌کرد و به این فکر می‌کردم که صبح چه کار کنم و چی بسازم». حدس می‌زنم لابد خاطره و ادامه عروسک‌های پارچه‌ای زمان قدیم هستند که مادرها و مادر بزرگ‌ها می‌دوختند. حدسم اشتباه است: «خیلی بچه بودم که گذاشتم پشت دار قالی، تو روستا قالی‌پُر (زیاد) می‌یافتیم. گوسفندان را چرا می‌بردیم. نان می‌بخشیم و وقت بازی کردن نداشتیم. فقط نمی‌دانم چطور شده بود من یک عروسک با سیخ چوبی درست کرده بودم، اسمش سنج‌د بود. خودم برایش لباس دوخته بودم، همان بود فقط. خدایا مریز پدرمان اجازه بازی کردن نمی‌داد. اگر پای قالی نبودیم، کار خانه می‌کردیم. بعد هم که زود عروسم کردند. ۱۶ سالم بود که آمدم خانه شوهر». حالا که مدل به مدل و رنگ به رنگ اسباب‌بازی در اختیار بچه‌هاست، عروسک‌های دست‌ساز خواهان دارند؟ خدیجه خانم می‌گوید برای نوه‌هایش چندتایی درست کرده است و بزرگ‌ترها هم طرقدار کارهایش هستند: «هر کی عروسک‌هایم را می‌بیند، شاد می‌شود. عکس می‌گیرند. از مصاحبه می‌گیرند. فیلم‌هایم جاها رفته. با هوایماتهران روزی دیرنم‌ولی چون شوهرم مریض و افتاده شده، خیلی نمی‌توانم این‌ور و آن‌ور بروم».

## هر کس عروسک‌هایم را می‌بیند شاد می‌شود

از خدیجه خانم خواشتم می‌کنم چندتا از عروسک‌هایش را به من معرفی کند: «یکی، حسنی است که چاه می‌کند. یکی آقامراد است، همسر گل خدیجه. این یکی را به اسم خودم درست کردم. بابا حیدر هم هست که دوتازن دارد؛ شهین و مهین! زن اولش حامله نمی‌شد، برای همین دوباره از دواج کرد. زن دوم، حامله شد و دختر زایید. اسم دخترش را گذاشتم سوادیه. تا نایابی و نبینی، باور نمی‌شود. می‌پرسم، این شخصیت‌ها مابه‌ازای واقعی دارند؟ جواب می‌دهد: «نه، دلخواه خودم است. شب که می‌خوابیدم، مغزم کار می‌کرد و به این فکر می‌کردم که صبح چه کار کنم و چی بسازم». حدس می‌زنم لابد خاطره و ادامه عروسک‌های پارچه‌ای زمان قدیم هستند که مادرها و مادر بزرگ‌ها می‌دوختند. حدسم اشتباه است: «خیلی بچه بودم که گذاشتم پشت دار قالی، تو روستا قالی‌پُر (زیاد) می‌یافتیم. گوسفندان را چرا می‌بردیم. نان می‌بخشیم و وقت بازی کردن نداشتیم. فقط نمی‌دانم چطور شده بود من یک عروسک با سیخ چوبی درست کرده بودم، اسمش سنج‌د بود. خودم برایش لباس دوخته بودم، همان بود فقط. خدایا مریز پدرمان اجازه بازی کردن نمی‌داد. اگر پای قالی نبودیم، کار خانه می‌کردیم. بعد هم که زود عروسم کردند. ۱۶ سالم بود که آمدم خانه شوهر». حالا که مدل به مدل و رنگ به رنگ اسباب‌بازی در اختیار بچه‌هاست، عروسک‌های دست‌ساز خواهان دارند؟ خدیجه خانم می‌گوید برای نوه‌هایش چندتایی درست کرده است و بزرگ‌ترها هم طرقدار کارهایش هستند: «هر کی عروسک‌هایم را می‌بیند، شاد می‌شود. عکس می‌گیرند. از مصاحبه می‌گیرند. فیلم‌هایم جاها رفته. با هوایماتهران روزی دیرنم‌ولی چون شوهرم مریض و افتاده شده، خیلی نمی‌توانم این‌ور و آن‌ور بروم».



## با دور ریختنی‌ها کارهای هنری می‌سازم



از آن جایی که سبک زندگی شهر و روستا با هم فرق دارند، تعریف‌مان از کار ضروری هم باید متفاوت باشد. هیچ تصویری دارید که یک صبح تا شب در مزرعه چطور می‌گذرد؟ خدیجه خانم می‌گوید: «صبح می‌گویم خدایا به امید خودت و شروع می‌کنم. نماز می‌خوانم. شوهرم را بیدار می‌کنم و برایش چای و شیر آماده می‌گذارم. ۲۰ دقیقه ورزش می‌کنم. بعد می‌روم سر غازها و مرغ‌ها. آب‌ودان آن‌ها را که می‌دهم، برمی‌گردم ناشتا می‌خورم و ناهار درست می‌کنم؛ آب‌گوشی، پلوپی، چیزی. بعد می‌روم سراغ گله و به عروسک‌ها سر می‌زنم. عروسک‌ها را تعمیر می‌کنم و کمی با هم حرف می‌زنیم. ظهر، دوساعت استراحت می‌کنم و تا شب دوباره مشغول کار می‌شوم؛ نان می‌بندم و ماست و کشک و دوغ محلی درست می‌کنم. روحیه آدم با کار کردن عوض می‌شود. باید خودت را مشغول کنی. جوان‌های الان تا ساعت ۱۰-۱۱ می‌خوابند، نه حال دارند و نه حوصله. شما که این‌طوری نیستی؟» نه بابا! خدیجه خانم غیر از عروسک‌سازی، هنرهای دیگری هم دارد. توضیحش را از زبان خودش بشنوید: «با وسایل فرسوده مثل لامپ سوخته، قوطی آب میوه و شانه تخم‌مرغ، هنرهای دستی درست می‌کنم. حیفم می‌آید چیزی را دور بریزم. عروسک‌ها را هم با لباس‌های کهنه و پارچه‌های دور ریخته درست کردم». برای کسی که مزرعه عروسک‌راندیده است، احتمالاً تصور وقت گذاشتن برای چندتا تکه پارچه و دل بستن به آن‌ها، قابل درک نباشد. اگر در کشی برای شما هم سخت است، خواندن شرح مختصر این شیفتگی، شاید به نظر تان جالب باشد: «اگر یک روز عروسک‌ها را نبینم، خیلی دلم می‌گیرد. اگر کسی به‌شان دست بزند و خراب‌شان کند، ناراحت می‌شوم. وقتی برای خرید می‌روم اردکان، صبرم نیست که زودتر برگردم پیش عروسک‌ها. همه‌شان را دوست دارم ولی غلام را که اولین‌شان بوده و حنارا که بعد از پنج، شش سال هنوز مثل آدمیزاد دم منزل همسایه ایستاده است، بیشتر دوست دارم».



## لیلی و مجنونم هیچ وقت از هم جدا نمی‌شوند

اگر عروسک‌ها را دیده باشید، حتماً متوجه شده‌اید که بیشتر جفت هستند و شبیه عروس و داماد. خدیجه خانم، شخصیت‌های عروسکی‌اش را بر اساس آدم‌های واقعی نساخته بلکه تنها از زندگی الهام گرفته است و البته از آرزوهای واهی خودش. وقتی می‌پرسم چرا بیشتر عروسک‌ها زن و شوهرند، جواب مستقیمی نمی‌دهد. فقط زن و شوهرهای افسانه‌ای‌اش را معرفی می‌کند: «یک لیلی و مجنون دارم که همیشه با هم هستند. دست‌هم را گرفته‌اند و خیلی هم را دوست دارند. عبدلی را دارم با زنش که عروس کویر است. لباس عروس کویر را با شیشه‌های نوشابه درست کرده‌ام. زمانی هم که کرونا تازه شروع شده بود، خانواده گل‌ها را درست کردم؛ «بی‌بی گل» و «آقا گل». یک خاله زیور هم هست که کار (از صنایع دستی قدیمی شهرستان اردکان مانند چادر شب، روانداز، سفره، حوله و...) می‌بافد. خاله زیور را به یاد خدایا مریز مادرم ساختم و وسایل قدیمی کار بافی مادرم را هم پیشش گذاشتم». خدیجه خانم که دو، سه ماه پیش به کرونا مبتلا شده و چند روزی در بیمارستان بستری بوده است، بر این تعریف می‌کند که خاله زیور هم کرونا گرفته ولی شکر خدا الان حالش بهتر است. این رابطه عمیق و شگفت‌انگیز با عروسک‌ها همان چیزی است که باعث می‌شود خدیجه خانم به رغم قول‌های محقق نشده و دلسردی‌اش از ساختن عروسک‌های بیشتر، همچنان هوای خانواده عروسکی‌اش را داشته باشد. فکر می‌کنم اگر از همان ابتدا آن حجم توجه و وعده و وعید نبود، حالا این بی‌انگیزگی هم وجود نداشت. خدیجه خانم داشت برای پر کردن تنهایی خودش عروسک درست می‌کرد، مردم هم مخاطب هنر و قصه‌هایش بودند تا این که سرو کله شلوغ کاری‌های رسانه‌ای پیدا شد و قول‌هایی که صرفاً جنبه خودنمایی داشتند بی‌آن که بدانند یا اهمیتی بدهند که چه تأثیری بر مزرعه شگفت‌انگیز عروسک‌ها می‌گذارند.



## این عروسک‌ها خاطره نسل‌های آینده‌اند

با این همه خدیجه خانم از راهی که تا این جا آمده است، پشیمان نیست. به قول خودش قرار بوده زانوی غم‌بغل نگردد و خب عروسک‌ها کمکش کرده‌اند. کم و بیش شهرتی هم به هم زده که در پر کردن تنهایی‌اش بی‌تأثیر نبوده است. می‌پرسم فکر می‌کردی این قدر مشهور بشوی؟ «نه، توی تنهایی همیشه با خودم می‌گویم ببین یک عروسک درست کردی، از تبریز، آبدان، خرمشهر و همه کشور ایران تا خارج، آمدند تماشا. مردم قدر می‌دانند. آن وقت‌ها این جاجلی شلوغ می‌شد. از اول تا آخر هفته روزی نبود که چهار، پنج تا ماشین نیاید مزرعه. مردم خیلی دوستم داشتند و تشویقم می‌کردند». همه آرزوهای خدیجه خانم، رفته‌اند توی تاروپود عروسک‌هایا رویای نیافته‌ای هم باقی مانده است؟ می‌گوید: «آرزو؟ خب آرزو که همه‌پُر دارند. من فقط دلم می‌خواهد این کرونا زود آخر شود و برود. همه چیز بشود مثل روزهای اول که مزرعه مهم بود و مردم می‌آمدند و می‌رفتند. آرزوی دوم هم این است که جوان‌ها خوشبخت شوند. ما که نصف عمر مان رفت. تو مشهد هستی، سلام من را به امام رضا (ع) می‌رسانی؟ اگر رفتی حرم، فقط دعايت این باشد که این مرضی زودتر برود». خدیجه خانم در تمام طول گفت‌وگو، بارها به شیوه‌های مختلف از من پرسد و اقا خبر نگارم یا سرکارش گذاشته‌ام؟ با چیزهایی که در باره وعده‌های تو خالی بر اینم تعریف کرد، حالا بهتر می‌توانم دلیل بی‌اعتمادی‌اش به غریبه‌ها را درک کنم. می‌گویم الان که دیگر مطمئن شدید راستی راستی از طرف روزنامه تماس می‌گیرم، بهم اعتماد کنید و اگر حرف و در دلدلی دارید، بگویید. جواب می‌دهد: «برای در ددل کردن، سال‌های سال هم بهم وقت بدهی، باز کم است اما من در ددل را فقط به خدا می‌گویم. بنده خدا، یکی دوست است و یکی دشمن. اگر به دوست بگویی، می‌گوید «خدا مرگم» و اگر به دشمن بگویی، توی دلش می‌گوید من را رنج کشیدم، تو هم بکش ولی حرف دارم. می‌خواهم برای عروسک‌هایم سرپناهی داشته باشم. این‌ها ۵۰-۶۰ سال دیگر خاطره بچه‌ها و نوه‌های من می‌شوند. ما که آفتاب لب بام هستیم و آن روز را نمی‌بینیم ولی این‌ها می‌مانند»، اگر قدر دانسته شوند!

